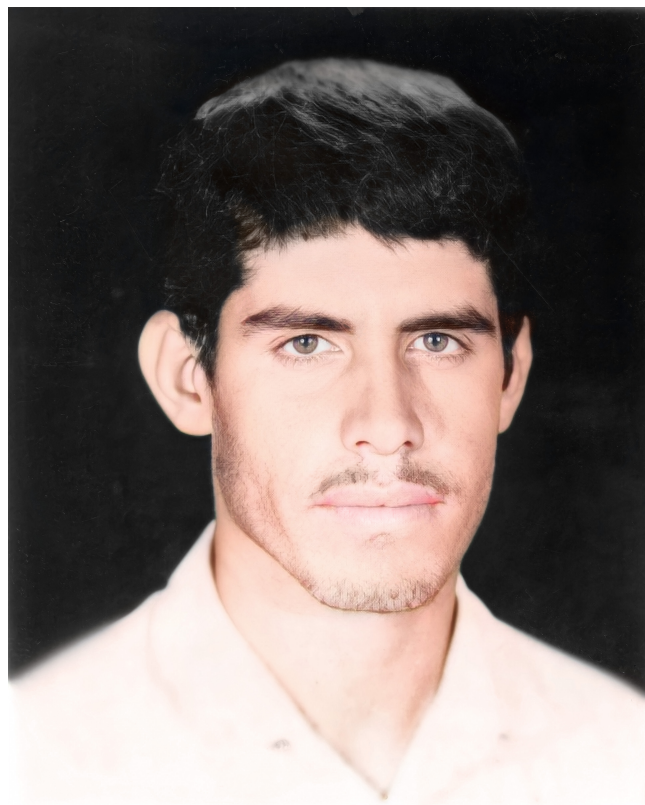


شهید صفر بادفر



ازبائری
سازمان جامع سرواران و هزارشعبه استان بوشهر

نام پدر	رضا
تاریخ تولد	۱۳۴۱/۰۷/۰۲
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۰۲
محل شهادت	آبادان
مسئولیت	تک تیرانداز
نوع عضویت	پاسدار وظیفه
شغل	—
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	بصری

زندگینامه

شهید صفر بادفر در سال ۱۳۴۶ در روستای بصری از توابع بخش شبانکاره‌ی شهرستان دشتستان - که در نزدیکی روستای کره‌بند قرار دارد - متولد شد.

دوران خردسالی را در آغوش گرم مادرش «منیژه» و در کنار پدرش «رضا» سپری کرد. پدرش، فردی با ایمان و زحمتکش بود و برای گذراندن زندگی و امرار معاش خانواده، با تراکتوری که داشت زمین‌ها را شخم می‌زد و کشاورزی می‌کرد.

مادرش زنی مهربان و بسیار مهمان‌نواز بود و به همین دلیل، دوستان و آشنایان برای او احترام خاصی قائل بودند. او علاوه بر انجام کارهای خانه و تربیت فرزندان، در کار کشاورزی نیز به همسرش کمک می‌کرد و صفر در دامان چنین زنی بود که پا گرفت و تربیت یافت.

وی با بازی‌های شیرین و کودکانه‌اش، بذریعۀ محبت در دل همه می‌کاشت و روز به روز محبوب‌تر و عزیزتر می‌شد. تا اینکه به سن مدرسه رسید و وارد دبستان شد. تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه‌ی همان روستای محروم با موفقیت و نمرات خوب پشت سر گذاشت و برای ادامه تحصیل در مقطع راهنمایی، راهی روستای همجوار - کره‌بند - شد.

او گاهی با پای پیاده و گاهی با دوچرخه، در سرما و گرما و زیر بارش باران و سوزش آفتاب، به روستای همجوار می‌رفت و به کسب علم و دانش می‌پرداخت.

صفر می‌خواست با کسب موفقیت در درس و تحصیل (به قول خودش) زحمتهای پدر و مادرش را جبران کند.

تمام اهالی روستا می‌دانستند که پدر زحمتکش صفر، با چه سختی و زحمتی کار می‌کند تا فرزندانش به تحصیل علم و دانش بپردازند و بتوانند به آرزوهای او جامه‌ی عمل بپوشانند.

اما مسیر زندگی همیشه آن‌طور که انسان می‌خواهد پیش نمی‌رود. صفر، شاهد زحمات طاقت‌فرسای پدر بود و نمی‌توانست از کنار این همه تلاش و کوشش، ساده و بی‌تفاوت بگذرد. او، پس از پایان دوران راهنمایی تحصیلی، از روی حسن همیاری و همکاری، از ادامه‌ی تحصیل منصرف شد و در کشاورزی به پدرش کمک نمود. وی با تراکتور پدرش، شبانه‌روز همراه با پدر و برادرانش کار می‌کرد، تا در تأمین معیشت خانواده - که خود کمتر از جهاد در راه خدا نیست -، آنها را یاری دهد.

شهید بادفر، به امام حسین (ع) عشق می‌ورزید و در تمام مراسم مربوط به ایام سوگواری محرم و صفر شرکت می‌نمود.

در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۵ بود که مادرش برای او همسری خوب و نمونه انتخاب کرد و چند روز بعد هم آن دو، عاشقانه با هم ازدواج کردند.

هنوز چند ماهی از ازدواج آن دو نگذشته بود که وی به خدمت مقدس سربازی اعزام شد. و پس از گذراندن دوران آموزشی، که ابتدا در پادگان دیر و بعدها در پادگان امام حسین (ع) شیراز بود - به پادگان ضد شیمیایی در شادگان اعزام شد و برای نبرد با کفار آماده گردید.

حدود ۴ ماه بیشتر از حضور او در جبهه نگذشته بود که در یکی از عملیات مهم کربلای ۴ که در منطقه‌ی شلمچه و به منظور انهدام نیروهای دشمن صورت گرفت، شرکت نمود و رشادت‌ها و دلیری‌های زیادی از خود نشان داد.

آری! عشق به امام حسین (ع) بالاخره کار خودش را کرد و صفر را که در انتظار شهادت به سر می‌برد، به لقای دوست رساند.

تنها فرزند او یک روز قبل از مراسم چهلمین روز شهادتش، به دنیا آمد و نام او را به یاد پدرش، «صفر» گذاشتند. یلدش گرامی و راهش مستدام!

خاطرات

راوی: مادر شهید

صفر، پسر عزیز و دوست‌داشتنی من بود. وقتی به جبهه رفت، بخاطر اینکه پسر من هم نقشی در دفاع از دین و میهنش داشت، به خود می‌بالیدم و به داشتن او افتخار می‌کردم.

اولین باری که به مرخصی آمد، باران شدیدی باریده و با جاری شدن سیل، خسارت زیادی به روستای ما وارد شده بود. آن موقع، همه‌ی راه‌هایی که به روستای ما منتهی می‌شد، بسته بود و حتی راه اصلی روستا که از آپخش می‌گذشت نیز سراسر زیر آب رفته بود. هیچ ماشینی نمی‌توانست از آن مسیر عبور کند و لحظه به لحظه نیز آب بالاتر می‌آمد و روستاها شدیداً در خطر بودند.

صفر وقتی به آپخش رسیده و اوضاع را دیده بود، آن قدر نگران شده بود که خود را به آب زده و با هزار زحمت، شناکان خود را به روستا رسانده بود. او وقتی همه‌ی خانواده را در سلامت کامل دید، خیالش راحت شد.

یک شب قبل از رفتنش، همه اهل خانه را دور خودش جمع کرد و تا پاسی از شب مشغول شوخی و خنده بود. نمی‌دانم چرا من همان شب، دلشوره‌ی عجیبی داشتم و خیلی نگران بودم.

صفر که متوجه نگرانی من شده بود، سعی کرد مرا دل‌داری بدهد. او به من گفت: «مادر! نگران نباش، هر چه خدا بخواهد همان می‌شود!» و صبح روز بعد، هنگامی که می‌خواست به جبهه برگردد، یک حس مادرانه به من می‌گفت که دیگر او را نمی‌بینم.

آن روز خیلی گریه کردم و هنگام وداع، او را در آغوش گرفتم و بوسیدم و وقتی رفت، کاسه‌ی آبی به دنبالش ریختم؛ به امید اینکه بار دیگر به خانه بیاید و همه با هم دوباره بگوییم و بخندیم.

ولی افسوس که نمی‌شود با تقدیر و سرنوشت جنگید!

پس از رفتن صفر، از آن جایی که او همیشه به محض رسیدن، برای ما نامه می‌نوشت، چند روزی منتظر نامه‌اش شدیم، ولی هیچ خبری از او نشد که نشد.

خیلی دل‌واپس شده بودم. وقتی یکی از همسنگران پسر من به نام مصطفی بحرانی را دیدم، از او پرسیدم: «خبری از پسر من نداری؟ اگر شهید شده به من بگو!»

او خندید و گفت: «نه، همه چیز رو به راه است!»

تا اینکه یک روز صبح، صدای شیون همسر صفر از خانه‌شان بلند شد. دوان دوان خود را به آن جا رساندم و با دیدن بچه‌های سپاه، متوجه شدم که پسر من، صفر عزیزم به سوی حق شتافته و به درجه‌ی رفیع شهادت رسیده است.

راوی: همسر شهید

او یکپارچه خوبی و پاکی بود و آن چنان ساده و بی‌ریا بود که در همان نگاه اول، همه را مجذوب سادگی و بی‌آلایشی خود می‌کرد. عاشق جبهه و جنگ بود و شیفته‌ی امام حسین (ع) و شهادت.

وی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خدمت می‌کرد و هنوز مدتی از ازدواجمان نگذشته بود که داوطلبانه به سوی جبهه‌های نبرد شتافت.

صفر، وقتی از جبهه برمی‌گشت، یک دنیا خوبی و محبت با خود به خانه می‌آورد و بسیار خوش رفتار و مهربان بود. پس از عملیات کربلای ۴، خبر شهادتش را به من دادند.

پسرم بعد از شهادت پدرش و یک روز قبل از مراسم چهارم او به دنیا آمد و به پاسداشت نام او، نامش را «صفر» گذاشتیم که هم اکنون در برازجان مشغول درس خواندن است.

فرزندم صفر، تمام خصایص پدرش را به ارث برده و من تمام خصلت‌های نیکوی پدرش را در او می‌بینم. خدا را شاکرم که این فرزند را به من عطا کرد تا قدری جای خالی آن بزرگوار را کمتر حس کنم. من تا زنده هستم، مدیون مهربانی‌های بی‌دریغ صفر هستم و هیچگاه نمی‌توانم او را فراموش کنم.



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر